ابوجعفر حفّار

در اواسط مائه دویم تا اواخر مائه سیم هجریه درمیان این طبقه معروف بوده زهدی بی اندازه داشته صاحب نفحات الانس نگاشته که وی از
اقران جنید بوده جماعتی اورا با جنید همسر نوشته اند بلکه جنید را از اصحاب او دانسته اند و او خود را در عداد اصحاب جنید معدود داشته زمان
هرون الرشید تا زمان المتوکل علی الله را دریافته از جنید نقل شده است که گفت بجوانی در بغداد میگشتم درویزنی شدم که کس را بدان مکان ها
عبور نمیافتاد در آن حال نظرم بر شیخ ابوجعفر حفار افتاد که تنها در آن مکان نشسته بود و بخود مشغول مرا گرفتگی پدید گردید تا چه اسباب بخشش
وی گشتم و او را از خیال و حالتی که داشت منصرف نمودم در کمال خجلت نزدیک او رفته گفتمش یا شیخ حالا که چنین اتفاق افتاد و ترا از خیال
و حالتی که بود منصرف نمودم مرا سخنی گوی تا باز کردم و از آن فایدت کلی برگیرم گفت هرچه را سوال کنی جواب گویم پرسیدم که خواهم بگوئی
که راه با و چون است گفت بشارت باد ترا که اگر نه او خبر بدر تو بودی تو خبر بدو بودی اگر او ترا نمی بایستی تو را ه با و را نمی پسندی

یا علی مدد

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اما بعد این کلمه‌ای چند است از نصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش الفصوص که شیخ کامل مکمل قدوة القائلین بوحدة الوجود و اسوة الفائزین بشهود الحق فی کل موجود امام العارفین قطب الموحدین محیی الحق والملة والدین محمد بن علی العربی قدس الله تعالی سره و اعلی ذکره از کتاب فصوص الحکم که خاتم مصنفات ویست اختصار فرموده است و بر اصول و امهات آن اختصار نموده بجهة تصحیح اشارات آن چه از شایبه تکلفی و معارضه تکلفی و تصرفی جمع کرده می‌شود و بنیت تیمن و استرشاد در قید کتابت آورده می‌آید چون مرقع صوفیان هر پاره از جایی اندوخته و بر رشته مناسبت و رابطه ملایمت بر یکدیگر دوخته از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه بعضی از انفاس متبرکه

مشایخ

شیخ بزرگوار و بعضی از معارف قدسیه متابعان او از مشایخ
کبار چون شیخ عالم مدقق و عارف کامل محقق وارث علوم
سید المرسلین صدر الحق والملة والدین محمد بن اسحق القونوی
روح الله تعالی روحه وعظم فتوحه ومریدان ومستفیدان او چون
شیخ عارف کامل مؤید الدین الجندی که شارح اول فصوص
الحکم است و شیخ سعد الدین سعید الفرغانی که شارح قصیده
تائیه فارضیه است وغیر ایشان از ارباب ذوق و وجدان
واصحاب کشف وعرفان بتخصیص شارحان فصوص الحکم
قدس الله تعالی ارواحهم شاید که خود را بدین وسیله توان بر
فتراک دولت این صاحب دولتان بستن و بزمره محبان و
معتقدان ایشان پیوستن و چون این شرح مشار الیه مشتمل
آمد بر نصوصی که انتقاد کرده میشود از سخنان ارباب خصوص
مسمی میگردد بنقد النصوص فی شرح نقش الفصوص رجا
بکرم ارباب دانش واثق است و امید بالطاف اصحاب بینش

صادق که وجود متصدی این جمع و تالیف را که بعجز و قصور
معترفست و بقلت بضاعت در این صناعت متصف و
منصف در میان ببینند و زبان قدح بر سخنان کبراء دین
و عظماء اهل نگشایند و از صورت عیب جوئی و سیرة بدگوئی
اجتناب فرمایند چه دانی که مقصود گوینده چیست
مبین ای برادر که گوینده کیست نباید بدین قدر گوهر
شکست که از دست بیقدری بدست کی افتد در
اعجاز قران شکی اگر خواندش بیخرد کودکی و فی المثنوی
المولوی قدس الله سره من افاده چون خدا خواهد که پرده
کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد ور خدا خواهد که پوشد
عیب کس کم زند در عیب اهل دل نفس نکته‌ها چون تیغ
پولاد است و تیز گر نداری تو سپر واپس گریز پیش این الماس
بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا و اکنون پیش از شروع
در مقصود و شروع بشرح موعود ناچار است از تمهید مقدمه

سابق که ممد باشد در فهم معانی لاحق والله هو الموفق مقصد
حقيقة الحق سبحانه وتعالی ليست غير وجود البحث من حيث هو وجود
زيرا که موجودات موجود انرا بتقسيم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول
موجوديکه وجود وی مستفاد از وی بود چون ممکنات موجوده
دوم موجوديکه حقيقت وی مغاير وجودی باشد ومقتضی آن
بر وجهيکه انفکاک وجود از وی محال باشد واگرچه بنابر تغاير
ميان ذات و وجود تصور انفکاک ممکنست چون واجب الوجود
بر مذهب متکلمين سيم موجوديکه وجود وی عين ذات او
باشد بمعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغاير ذات ولا
شك چنين موجود واجب بود ضرورة استحالة تصور انفکاک
الشیء من نفسه فضلا عن انفکاکه وان اردت زيادة توضيح
لما صورناه من المراتب الثلث فی الموجودية فها نوضح الحال فيما
نورده فی هذا المثال وهو ان مراتب المضیء فی کونه مضيئا ثلث
ايضا الاول المضیء بالغير ای الذی استفاد ضوءه من غيره کو

الارض الذي استفاض بمقابلة الشمس فهنا مضئ وضوء يغايره وشئ ثالث افاده الضوء والثاني المضئ بالذات بضوء هو غيره اي الذي تقتضي ذاته ضوء بحيث يمتنع تخلفه عنه كجرم الشمس اذا فرض اقتضاؤه لضوء كان فهذا المضئ له ذات وضوء يغاير ذاته والثالث المضئ بالذات بضوء هو عينه كضوء الشمس فانه مضئ بذاته لا بضوء زائد على ذاته فهذا اعلى واقوى ما يتصور في كون الشئ مضيئا فان قيل كيف يوصف الضوء بانه مضئ مع ان معنى المضئ كما يتبادر الى الافهام ما قام به الضوء قلنا ذلك المعنى هو الذي يتعارفه العامة وقد وضع له لفظ المضئ في اللغة وليس كلامنا فيه فانا اذا قلنا الضوء مضئ بذاته لم نرد انه قام به ضوء اخر فصار مضيئا بذلك الضوء بل اردنا به ان ما كان حاصلا لكل واحد من المضئ بالغير والمضئ بضوء هو غيره اعني الظهور على الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء في نفسه بسبب ذاته لا بامر زائد على ذاته بل الظهور

في الضوء

في ضوء اقوى واكمل فانه ظاهر بذاته ظهورا فاما الاخفاء فيه

اصلا ومظهر لغيره على حسب قابليته للظهور واذا انكشف لك

حال هذه المراتب في الامور المحسوسة وقس عليها حالها في الامور

المعنوية المعقولة و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه ایست

وفطرة سليمه جازم است بانكه واجب تعالى ميبايد كه در اكمل مراتب

وجود باشد پس حقيقت واجب تعالى عين وجود وى باشد

فصل قال بعض اهل النظر اما البرهان الموضح لتحقيق كون وجوده

سبحانه عين ماهيته وان ليست له حقيقة وراء الوجود فهو انه

لو كان له وجود وماهية لكان مبدء الكل اثنين وكل اثنين

محتاج الى واحد هو مبدء الاثنين والمحتاج الى مبدء لا يكون

مبدء للكل فان قيل الماهية موصوفة والوجود صفة والموصوف

متقدم على الصفة القائمة به فالمبدء الاول واحد وهو الماهية

قيل الماهية على تقدير تقدمها على الوجود لا تكون موجودة فان

يكون مبدء الموجودات غير موجود وهذا محال وانما تمسك اتحاد

وجود واجبست سبحانه با حقیقتش میان حکماء متقدمین که اصحاب
نظرند و صوفیه موحدین که ارباب کشف و شهودند متفق علیهاست
اما پیش حکماء جزئی حقیقی است و متعین است بتعینی که عین ذات
او است علی طریق الوجود و پیش صوفیه موحده نه کلیست و نه جزئی
و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدیکه از قید
اطلاق نیز فان قید بالاطلاق یشترط فیه ان یتعقل بمعنی انه
وصف سلبی لا بمعنی انه اطلاق عنده التقید بل هو الاطلاق
عن الوحدة والکثرة المعلومتین وعن الحصر ایضا فی الاطلاق
والتقید وفی الجمع بین ذلک او التنزه عنه فیصح فی حقه کل ذلک
حال تنزهه عن الجمع و اینرا حواله بکشف صریح و ذوق صحیح
کنند و این طوریست وراء طور عقل یعنی قوة عقلیه با دراک آن
وافی نیست نه آنکه منافی طور عقلست زیرا که عقدیات عقلیه نه اثبات
آن میتوان کرد و نه نفی آن والله تعالی اعلم فصل و هو ای الوجود
اظهر من کل شیء تحققا و انیة حتی قیل انه بدیهی و اخفی من جمیع

اشیاء

الاشیاء حقیقة ولیس عبارة عن الکون والحصول والتحقق اذا
ارید بها المعانی المصدریة لانها مفهومات عقلیة اعتباریة
لا تحقق الا بالذهن پس چون لفظ وجود بر واجب تعالی اطلاق
کنند بان موجود ی خواهند که بذات خود موجود است
نه بامری زاید و وجود همه اشیا علما و عینا باوست چون نور
که بنفس خود روشن است نه بروشنائی دیگر و روشنائی همه
چیزها بدوست کما م تفصیل ذلک فصل هستی خدای تعالی
پیداتر از همه پیداهی است زیرا که او بخود پیداست و پیدائیها
سایر هستیها بدوست الله نور السموات والارض همه
اشیا فی حد ذاتها عدم محضست و مبدء ادراک همه هستی است
هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک کنی
اول هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل
باشی و از غایت ظهور مخفی مانند همه عالم بنور اوست پیدا
کجا او گردد از عالم هویدا زهی نادان که او خورشید تابان

بنور شمع جوید در بیابان ادراک مبصری واسطه نور دیگر چون
شعاع صورت بندد تا آنکه شعاع از غایت ظهور در انعکالات
غیر مرئی می نماید تا طایفه انکار آن می کنند نوری که واسطه ادراک
شعاع بود و بر آن قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من
یشاء فضل کنه ذات حق و غیب هویت مطلق او تعالی و تقدس
مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچ کس نتواند بود کما اخبر
هو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما غیب هویت حقیقتا
اشارتست باطلاق و سبحانه باعتبار لاتعینش یعنی حضرت
ذات فی تقید باعتبار ما عدا و عدم اعتبار ما عدا و انحصرتا
غیب الغیب و ابطن کل باطن و هویت مطلقه نیز گویند
و حقیقتا نه از حیثیت اطلاق مذکور لا یصح ان یحکم علیه
بحکم او یعرف او یضاف الیه نسبتها من وحدة او وجوب
او وجود او مبتدئه او اقتضاء ایجاد او صدور اثر او تعلق علم
منه بنفسه او بغیره زیرا که اینهمه مقتضی تعین و تقید است

وشك نيست در اينكه تعقل هر تعيني مسبوقست بلا تعين
واو باعتبار لا تعين مجهول مطلق كه هيچ شبهه نيست كه حجاب
تجليات واوهام را پيرامن اينحضرت ومقام راه كذر بر بسته
وطايران از عقول وافهام را در طيران هواء او دون درك
المرام بال وپر شكسته بخيال در نيايد تو خيال خود مرنجان
ز جهت بود مبرا مطلب بهيچ سويش انها كه در معرفت يكانه اند
ودر پي نشاني نشانه از بي نشان ذات چنين نشان باز داده
اند اي انكه بجز تو نيست در هر دو جهان برتر ز خيالي ومبرا
ز كمان هرچند كه عين هر نشاني لكن اينست نشاني كه
ترا نيست نشان **فصل** الهوية الذاتية مطلقة بالاطلاق
الحقيقي وهي تقتضي بحقيقتها ان لا تعلم ولا تحاط وحقيقة
العلم الاحاطة بالمعلوم وكشفه على سبيل التميز عن غيره فحقيقة
العلم لا يتعلق بها اذ حقيقة الذات تقتضي ان لا تعلم والتي
اذا اقتضى امر لذاته فانه لا يزال عليه ما دامت ذاته وليس فوق

حقيقة العلمية ان تحيط بما يقتضي عدم الاحاطة بر لغاية
لان العلم سواء اضيف الى الحق او الى الخلق لا يخرج بالاضافة
عن حقيقة اذ الحقايق لا تتبدل والعلم على كل حال نسبة من
نسب الذاتية متميزة عن غيرها فلا يحيط بالذات الغير المتناهية
والا لزم قلب الحقايق وخرجت الذوات من مقتضيات الذا
وذلك بين البطلان فان قيل العلم الذاتي عين الذات فلا
يكون من هذا الوجه غيرها فلا تمتنع على العلم الذاتي الاحاطة بالذات
قلنا فعلى هذا لا يكون الاحاطة للنسبة العلمية من حيث
هي كذلك بل يكون الاحاطة للذات ومرادنا قصور النسبة العلمية
في حقيقتها من كونها نسبة من النسب الالهية عن الاحاطة بكنه الذات
المطلقة تعالت وتقدست فعلى كل تقدير الاحاطة بالذات
المطلقة محال فلا تعلم اصلا هكذا قال الشيخ مويد الدين الجندي
في شرح فصوص الحكم وفي كتاب الفكوك ان تعلق علم الحق
بالحق بذاته على نحوين فان للحق تعينا في مرتبة تعقله نفسه وهذا

التعين الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم بل
وبالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل ويتعلق علمه تعالى
ايضا بذاته على نحو اخر وهو معرفته بذاته من حيث اطلاقها وعدم
انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة ما هي معرفة كلية جملية
وقال بعضهم من ذهب من المحققين الى ان حقيقة الحق مجهولة
فانما يعني بذلك ان الحق من حيث الاطلاق المشار اليه لا يتعين
في تعقل ولا يتجلى في مرتبة ولا ينضبط بمدرك وفي كتاب مفتاح
الغيب ان الجهل بهذه الذات عبارة عن عدم معرفتها مجردة
عن المظاهر والمراتب والتعينات لامتناع ذلك فانه من هذه
الحيثية لا نسبة بين الله سبحانه وبين شيء اصلا وايضا فيه
ويتعذر معرفته هذه الذات ايضا من حيث عدم العلم بما
انطوت عليه من الامور الكامنة في غيب كنهها التي لا يمكن تعينها
وظهورها دفعة بل بالتدريج فصل ولما كان الحق سبحانه
وتعالى من حيث حقيقته في حجاب عزته لا نسبة بينه وبين

ما سواه كان الخوض فيه من هذا الوجه والتشوف الى طلبه
تضييعا للوقت وطلبا لما لم يمكن تحصيله ولا الظفر به الا بوجه
جملي وهو ان وراء ما تعين امر به ظهر كل متعين لذلك
قال سبحانه بلسان الرحمة والارشاد ويحذركم الله نفسه
والله رؤف بالعباد فمن رافته اراحتهم وحذرهم
عن السعي في طلبه ما لا يحصل لكن لهذا الوجود الحق من
حيث مرتبته عروض وظهور في نسب علمه التي هي الممكنات
وتتبع ذلك العروض احكام وتفاصيل واثار بها يتعلق
المعرفة التفصيلية ومنها ومنها يقع الكلام واما ما وراء
ذلك فلا لسان له ولا خطاب يفصله بل الاعراب عنه
يزيده اعجاما والافصاح ابهاما فتحصل ما في الوجود الا عين
واحده هي عين الوجود الحق المطلق وحقيقته وهو الموجود
المشهود لا غير ولكن هذه الحقيقة الواحده والعين الاحدية
لها مراتب ظهور لا يتناهى ابدا في التعين والتشخص ولكن كليات

هذه المراتب

هذه المراتب منحصرة في خمس اثنان منها منسوبتان الى الحق
سبحانه وثلث منسوبة الى الكون وسادسها هي الجامعة بينها
وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر ومجالي ومظهرا
يظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وحده لا للاشياء الكونية او يكون
مظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق وللاشياء الكونية ايضا فالاول
يسمى مرتبة الغيب لغيبة كل شئ كوني فيها عن نفسه وعن مثله
فلا ظهور لشئ منها الا للحق تعالى وانتفاء الظهور للاشياء
يكون باحد وجهين احدهما بانتفاء اعيانها بالكلية حيث كان
الله ولا شئ معه فينتفي الظهور لها علما ووجدانا لانتفاء
اعيانها بالكلية وذلك المجلى هو التعين الاول والمرتبة
اولى من الغيب والوجه الثاني بانتفاء صفة الظهور للاشياء
عن اعيان الاشياء مع تحققها وتميزها وثبوتها في العلم
الازلي وظهورها للعالم بها الا لانفسها وامثالها كما هو الامر
في الصور الثابتة في اذهاننا وهو المجلى والمظهر هو التعين

الثاني وعلم المعاني والمرتبة الثانية ويعمها اسم الغيب لما
ذكرنا واما ما يكون مجلى يظهر فيه ما يظهر للاشياء الكونية
ايضا علما ووجدانا فهو ثلثة اقسام فانه اما ان يكون مظهرا
ومجلى يظهر فيه ما يظهر للاشياء الكونية الموجودة البسيطة
في ذاتها فذلك يسمى مرتبة الارواح او مظهرا ومجلى يظهر
فيه ما يظهر للاشياء الموجودة المركبة فتلك الاشياء الموجودة
المركبة اما ان تكون لطيفة بحيث لا تقبل التجزية والتبعيض
والخرق والالتيام فمجلاها ومحل ظهورها ومحل الظهور
لها يسمى مرتبة المثال واما ان يكون الموجودات المركبة بما
كثيفة بالنسبة الى تلك اللطايف وعلى الحقيقة بحيث
يقبل التجزية والتبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل صفة
ظهورها يظهر لها فيه يسمى مرتبة الحس وعالم الشهادة وعالم
الاجسام والانسان الحقيقي الكامل جامع للجميع وقد اعترفت
اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى فصل مراتب كلية ست

مرتبة

مرتبهٔ اولی وآن غیب مغیب است ونام کرده شده است بغیب
اول وبتعین اول مرتبهٔ ثانیه غیب ثانی است که مسمّی است بتعین
ثانی واین مرتبه را غیب ثانی نامیده اند بواسطهٔ غیبت اشیا کونیه
در وی از نفس خود واز مثل خود زیرا که منفی است صفت ظهور
از اعیان ثابته با وجود تحقق وثبوت ایشان در این مرتبه چه این
اعیان در حضرت علمند مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ ارواح است واین مرتبه
ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه است مر نفس ومر مثل خود را
چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خودند ومهتر حقایق
خود مرتبهٔ رابعه مرتبهٔ عالم مثالست واین مرتبه وجود است
مر اشیاء کونیه لطیفه را که قابل تجزیه وتبعض وخرق والتیام
نباشد مرتبهٔ خامسه عالم اجسامست واین مرتبه وجود اشیاء
کونیه مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه وتبعض اند واین مرتبه را
نام کرده اند مرتبة الحس وعالم الشهادة ومرتبهٔ سادسه مرتبه
جامعه است مر جمیع مراتب را وآن حقیقت انسان کامل است زیرا

که او جامع جمیع است بحکم برزخیت که دارد فصل و گاه باشد
که تعین اول و ثانی را الاشتراکهما فی عینیة کل شیء کونی فیهما
عن نفسه و مثله مرتبه واحده اعتبار کنند و مراتب کلیه را
منحصر در پنج مرتبه دارند و انرا حضرات خمس خوانند اول را
حضرت و مرتبه غیب و معانی گویند و انحضرت ذات است
بالتجلی و التعین الاول و الثانی و با اشتماله علیه من الشئون
و الاعتبارات اولا و الحقایق الالهیه و الکونیه ثانیا و دوم را
که در مقابله اواست مرتبه شهادت و حس خوانند و ان از حضرت
عرش رحمانست تا بعالم خاک و ان چه در این میانست از صور
اجناس و انواع عالم و سیم انکه تلو مرتبه غیب است متنازلا
مرتبه ارواح گویند و چهارم انکه تلو عالم حس است متصاعدا
عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشانست
تفصیلا حقیقت عالم است و اجمالا صورت عنصری انسانی
فصل قال بعضهم التعینات العارضة للوجود ان کانت فی مرتبة

نفسه

لا تقيد نسبة الوجود اليها بان لا يقيد التعين الوجودي
بل التعدد العقلي فقط يسمى ذلك التعين بشيئية الثبوت
وتلك المرتبة حضرت المعاني والاسماء بالحقايق وهي المسماة
بعالم الجبروت عند الامام الغزالي رحمه الله وان كانت في مرتبة
تفيد التعدد الوجودي الاضافي يسمى بشيئية الوجود فان لم
يبلغ الى حد يدركها القوة الجسمانية من الخيال والحس
وانما يدركها العقل باثارها كالقوى السبع الجسمانية المودعة
في البدن يسمى تلك المرتبة حضرت الارواح النورية والملكية
من العقول والنفوس وهي حضرت الملكوت الاعلى والاسفل
وعند الشيخ الكبير رضي الله عالم الجبروت عالم النفوس والا فان
بلغت الى حد يدركها الخيال المطلق فهي حضرت المثال المطلق
البرزخ الجامع بين الطرفين وان بلغت الى حد يدركها الخيال
المقيد بالحيوان فهي حضرت المثال المقيد وان بلغت الى حد
من شانه ان يدركها الحس فهي حضرت الحس والشهادة والملك

فهذه المراتب الكلية الخمس تسمى الحضرات الخمس واكوانها مرتبة

التعينات الكلية التى لا تعين فوقها تسمى الاسماء الذاتية

والمفاتيح الاول كذا ذكره الشيخ رضى الله عنه فى شرح الحديث

وچون اعداد مراتب كليه در عدد مذكور معلوم شد اكنون

در بيان آنها چند فصلى نوشته مى شود از سخنان اهل تحقيق

والله ولى التوفيق فصل اول كه هنوز حكم ظهور در بطون

واحديه در احديه مندرج بود وهر دو در وحدت سطوت

مندمج نام غيبيت وعينيت واسم ورسم ونعت ووصف

وظهور وبطون وكثرت ووحدة ووجود وامكان منتفى و

نشان ظاهريه وباطنيه واوليه وآخريه مختفى بود شاهد خلوت

خانه غيب هويت خواست كه خود را بر خود جلوه دهد اول

جلوه كه كرد بصفة وحدة بود پس اول تعينى كه از غيب هويت

ظاهر گشت وحدت بود كه اصل جميع قابليات است واو را ظهور

وبطون نيز بود احديه وواحديه از وى منتشى شدند

التعین

والتعين الثاني لغيب الهوية والاتعين هذه الوحدة التي
انتشت منها الاحدية والواحدية فظلت برزخا جامعا
بينهما وهي عين قابلية الذات لبطونها وغيبها وانتفاء الاعتبارات
منها وحكم ازليتها ولظهورها ايضا وظهورها تضمنت من
الاعتبارات المشتبة حكم ابديتها لنفسها اجمالا ثم تفصيلا
تعين اول عبارت از تميز ذات بود باعتبار قابليت مذكوره
واين تعين اول مرتبة الجمع والوجود واحدية جامعة ولحدية
جمع ومقام جمع وحقيقة الحقايق نيز مي گويند ولتلك الوحدة
اعتباران اولهان احدهما سقوط الاعتبارات عنها بالكلية
وتسمى الذات بهذا الاعتبار احد ومتعلقة بطون الذات
واطلاقها وازليتها وعلى هذا يكون نسبة الاسم الاحد الى
السلب احق من نسبة الى الثبوت والايجاب والاعتبار الثاني
ثبوت الاعتبارات الغير المتناهية لها مع اندراجها فيها في
اول رتبة الذات كالنصفية والثلثية والربعية الثابتة

المندرجة فى الواحد العددى الذى ينتشى منه الاعداد والذات
بهذا الاعتبار تسمى واحدا اسما ثبوتيا لا سلبيا ويتعلق هذا الاعتبار
ظهور الذات ووجودها وابديتها ولا مغايرة بين هذين الاعتبارين
ولا بين اعتبار واعتبار فى اول رتبة الذات لان المغايرة من احكام
الكثرة ولا كثرة ثمة فصل الاحدية والواحدية ذاتيتان للذات
الواحدة اما احديتها فمقام انقطاع الكثرة النسبية والوجودية واستهلاكها
فى احدية الذات واما واحديتها وان انتفت عنها الكثرة الوجودية
فالكثرة النسبية متعلقة التحقق فيها اذ الواحد من كونه
مبدء للعدد نصف الاثنين وثلث الثلثة وربع الاربعة وجزء
من اى عدد فرض وهذه النسب ذاتية التحقق للواحد ولكن
ظهورها مشروط بتعدد الواحد بذاته فى تفاصيل مراتب العدد
وجودا وعلما فافهم تقدم مقام الاحدية على مقام الواحدية
والحضرات الاسمائية انشاء الله تعالى فصل الذات الالهية حقيقة
واحدة احدية جمعية لكل المعانى والنسب بالذات فهى منها

هي ليست زايدة عليها وان تعقلت كذلك فليس ذلك الا
في التعقل وكذلك الذات المطلقة ايضا تتعقل مطلقة و
ليس في الوجود مجردة عن هذا النسب ولا هي زايدة عليها ولكن
العقل ينتزع الحقايق الجمعية الاحدية ويتعقل كل واحدة
على حدتها ويحكم عليها بانها زايدة على الذات في التعقل و
يتعقلها مجموعة احدية بمعنى استهلاك الكثرة الوجودية
عنها وليس له ان يحكم عليها انها زايدة على الذات في الوجود
فلا تمايز ولا تغاير الا في التعقل ولكن العقول الضعيفة
تغلط فتحفظ ان شاء الله تعالى العزيز فضل وعبر عنه اي عن
التعين الاول بعض الاكابر من حيث البرزخية المذكور بحقيقة
الحقايق لكليته وكونه اصلا لكل اعتبار وتعين وباطن كل
حقيقة الهية اوكونية واصله الذي انتشي منه وهو ساد
بكليته فيه بحيث يكون في الالهية الهية وفي الكونية كونية
والكل مظاهره وصور تفصيله وسماه بعضهم البرزخ الاكبر

الجامع لجميع البرازخ واصلها السادى منها وكنى عنه الشرع بمقام

او ادنى فانه باطن مقام قاب قوسين اى قرب قوسى الواحدة

والكثرة او قل الفاعلية والقابلية او قل قوسى الوجوب

والامكان وجمعها دائرة واحدة متصلة لكن مع اثر ما خفى

من التميز والتكثر بينهما وباطن هذا المقام وهو مقام او

ادنى من قرب القوسين المذكورين لم يدع اثر التميز والتكثر

فى دائرة الجمعية بين حكم الاحدية والواحدية اصلا وكنى

عنه بعضهم بالحقيقة المحمدية الثابتة فى نطاق الوسطية

والبرزخية والعدالة بحيث لم يغلب عليه حكم اسم او صفة

اصلا فصل وبعد از تنزل بمرتبة تعين اول تنزلست بمرتبه

تعين ثانى وان مرتبه دوم ذاتست كه ظاهر ميشود اشياء بصفت

تميز علمى درو ولهذا اين مرتبه را نامیده اند بعالم معانى واين

تعين بحقيقت صورت تعين اولست زيرا كه چون كثرت

وتميز منفى است از تعين اول بطريق تفصيل وثابتست مراورا

بطریق اجمال پس انچه قابلیت صورت تفصیل را ظل وصورتیست
مر انحضرترا کە جمیع اعتبارات دروا مندرج است ومندمج است
وان حضرت واحدیتست وانرا تعبیرا حضرت عما البته نموده
اند بجهة انکه برزخ وحایل شده است میان وحدة وکثرت
ومانع امده است از اضافات نقایض بحق بوجهی از وجوه حایل
عما اسم شده است مر غیمی رقیق را که حایل میشود میان ناظر
وقرص شمس ومانع میاید ابصار او را از رویت نور او وفضل
ویتعیّن فی هذه المرتبة الجامعة لجمیع التعیّنات الفعلیة المؤثرة
وهی مرتبة الالوهیة ثم المرتبة التفصیلیة لتلک المرتبة
الجمعیة الالهیة وهی مرتبة الاسماء وحضراتها ثم المرتبة الجامعة
لجمیع التعیّنات الانفعالیة التی من شانها التاثر والانفعال
والانسفال والتقید ولوازمها وهی المرتبة الکونیة الخلقیة
ثم المرتبة التفصیلة لهذه الاحدیة الجمعیة الکونیة وهی
مرتبة العالم ثم هکذا فی جمیع الاجناس والانواع والاصناف

والاشخاص فصل ثم ان هذا التعين الثاني المذكور سمي باسماء
كثيرة بحسب اعتبارات ثابتة فيه مع توحد عينه فباعتبار انه
اصل ظهور التعينات ومنشاها ومنشاء جميع الكمالات المضافة
الى كل واحد منها وقبلة توجهاتها ومرجعها سمي بمرتبة الالوهية
فباعتبار ارتسام الكثرة النسبية المنسوبة الى الاسماء الالهية
والكثرة الحقيقية المضافة الى الكون وحقايقه فيه سمي بحضرة
الارتسام وباعتبار تعلق العلم الازلي الذي هو باتي تعيناته
الكلية التي اولها الحياة بباقيها على كثرتها واحاطته بجميعها
وحدة وكثرة حقيقية ونسبية سمي بحضرة العلم الازلي وباعتبار
كون المعلومات التي تعلق العلم الازلي بها ما بين واجب ظهوره
وتحققه بنفسه وبين ممتنع ظهوره في نفسه في شي من المراتب
الكلية والجزئية وبين متوسط بينهما نسبته اليهما على السواء
سمي المتوسط مرتبة الامكان وباعتبار انه صورة التعين الذي
هو اول مرتبة للذات الاقدس سمي بالمرتبة الثانية فسمي جمع هذه

الاسماء عين هذا التعين الثاني المذكور فصل و در اين مرتبه
اسماء الهي و حقايق كوني متميز ميشوند و اصول اسماء الهي حقايق
هفتست كه بائمه سبعه معتبر ميشوند حي و عالم و مريد و قايل و
قادر و جواد و مقسط و امر ايجادي كه مطلوب حقيقي كه كمال جلا
و استجلاست بروي مترتب است بر اين اسماء موقوفست چه حي
موجب حضور است با نا يستكي ايجاد و شعور بمصلحت و تدبير
كلي در اين باب كه مطلوب حقيقي بوي باز بسته است و عالم مفصل
ان تدبير است باستحضار مفردات حقايق متبوعه و تابعه و تعينات
وجودي اسماي مضاف بهر حقيقي و احكام او و مريد مخصص و
مرتب ايشان است در ظهور بهر مرتبه او مراتب و قايل مباشر
امر ايجاديست بمعني كلمه كن و قادر ممد اواست و موثر بذلك
الفعل و جواد معين و معطي خصص وجوديست بهر حقيقي
و مقسط مثبت و معين محل و مرتبه كه ان موجود در وي ظاهر
خواهد شد و مثبت و مبين برزخيت و حكم عدالت او نيز در ان

مرتبه کبر حکم ایجادی اولا وثبات وبقاء او ثانیا بدان موقوف است

فصل حقایق اشیاء تعینات وتمیزات وجود حق است سبحانه

در مرتبه علم ومنشاء ان تعینات وتمیزات خصوصیات شئون

واعتبارات است که مستجنست در غیب ذات الوجود بتجلی بصفة

من الصفات فیتعین ویتمیز عن الوجود المتجلی بصفة اخری

فیصیر حقیقة ما من الحقائق الاسمائیة وصورة تلك الحقیقة

فی علم الحق سبحانه هی المسماة بالماهیة والعین الثابتة وان

شئت قلت تلك الحقیقة هی الماهیة فانه ایضا صحیح والاعیان

الثابتة هی الصور الاسمائیة المتعینة فی الحضرة العلمیة وتلك

الصور فایضة من الذات الالهیة بالفیض الاقدس والتجلی

الاول بواسطة الحب الذاتی وطلب مفاتیح الغیب التی لا یعلمها

الا هو لظهورها وکمالها فان الفیض الالهی ینقسم الی الفیض

الاقدس والفیض المقدس وبالاول یحصل الاعیان واستعداداتها

الاصلیة فی العلم وبالثانی یحصل تلك الاعیان فی الخارج

مع لوازمها وتوابعها فصل الاعيان الثابتة وهي التي يسميها
الحكماء ماهيات غير مجعولة فقال بعضهم نفي مجعوليتها انما
هو من حيث انها صور علمية لانها امور معدومة في الخارج والمجعول
لا يكون الا موجودا لكن الا بوصف الصور العلمية والخيالية التي
في اذهاننا بانها مجعولة ما لم يوجد في الخارج فالجعل انما يتعلق
بها بالنسبة الى الخارج وههنا بحث حاصله ان الماهية الممكنة
كما انها محتاجة الى الفاعل في وجودها الخارجي كذلك محتاجة
اليه في وجودها العلمي سواء كان ذلك الفاعل مختارا او موجبا
فالمجعولية بمعنى الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية الممكنة
مطلقا فانها اينما وجدت كانت متصفة بهذا الاحتياج سواء
كان اتصافها به بينا او غير بين وان فسر المجعولية بانها الاحتياج
الى الفاعل في الوجود الخارجي كان الكلام صحيحا والنقد
تكلفا فالصواب ان يقال المراد بكون الماهيات غير مجعولة
انها في حد انفسها لا يتعلق بها جعل جاعل وتاثير مؤثر فانه

اذا لاحظت ماهية السواد مثلا ولم تلاحظ معها مفهوما

سواها لم يعقل هناك جعل اذ لا مغايرة بين الماهية ونفسها

حتى يتصور توسط جعل بينهما فيكون احديهما مجعولة تلك

الاخرى ولذا لا يتصور تاثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود

وجودا بل تاثيره في الماهية باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها

متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل بالوجود اتصافها موجودا

متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل

الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصفا بالصبغ

في الخارج وان لم يجعل اتصافه به موجودا في الخارج فليست

الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجوداتها ايضا في انفسها

مجعولة بل ماهيات في كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى

مما لا ينبغي ان ينازع فيه ولا منافات بين نفي المجعولية عن

الماهيات بالمعنى الذي ذكرناه اولا وبين اثباتها لها بما بيناه

آنفا فالقول بنفي المجعولية معه وباثباتها كلاهما صحيح اذا حملا

علی ما صوّرناه فضل کل حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل

ازال ذات خود را بصفات خود میدانست و قد افاد و اذلك

بقولهم تعلّی بذاته لذاته و بهمان دانستن هرچه از اغاز افرینش

باز بر تو هستی بران افتاده یا خواهد افتاد الی ابد الاباد در این

جهان یا در انجهان حتی المحسوسات مجموع میدانست زیراکه

حقیقت حقجانه عبارة از تعیّنی است کلّی که جامع جمیع تعیّنات

کلیّه و جزئیه ازلیّه و ابدیّه است که انرا تعیّن اوّل کویند پس علم

او بتعیّنات کلیّه و جزئیه ازلیّه و ابدیّه است که انرا تعیّن اوّل

کویند پس علم او بتعیّنات نامتناهی بعین علم او باشد بذات

خودش و چون اشیا را با سرها در ضمن علم او بذات او معلومیّتی

اندراج داشته همانا از ان هرچه بظهور اید چنان و چندان

تواند بود که اقتضاء ان معلومیّت ضمنی بود زیراکه ان فرع

معلومیّت ذات مقدسه از تغیر و تبدّل است ازلا و ابدا و

اقتضاء مضاف بمعلومیّت فرع راجع باصل و اینمقتضیات

ای از تناهی مذکور است اجنه اشیاء در مشیئة مشیت اولی
وهمانست که بعرف صوفیه یاد از ان نظر الی ذاتها بشئونات
ذاتیه رفته وبملاحظه جانبین بطون وظهور بحروف عالیات
وحروف اصلی وبعد از اعتبار تمایز کی که لازم نمود اینست علم است
باعیان ثابته وحقایق ممکنه که قدماء حکماء ماهیات خوانده اند
از او وچون تامل برود هر یک از شئونات مذکوره حیثیت تعلق
اراده بیرون او از علم بعین حاصلست ظاهر شود که منشاء امکان
وتساوی نسبت ببطون وظهور که بعدم ووجود تعبیر از ان
کنند کمال تنزه وتقدس ذات حق است وتعالی از تقید بمقتضای
اسماء متقابله فصل الممکن هو الوجود المتعین فامکانه من حیث
تعینه ووجوبه من حیث حقیقته وذلك ان التعین نسبة عقلیة
فهی بالنسبة الی المرجح واجبة للمتعین والتعین هو حدوث
ظهور الوجود من وجه معین تعین بحیثیة القابل المعین
للوجود بحسب خصوصیته الذاتی فیمکن بالنظر الی کل تعین حادث

للوجود

للوجود ان ينسلخ الوجود عنه ويتعين تعينا آخر ويعد المتعين
وليس كل تعين معين واجباله على التعين الا الموجبانه فيمكن
ان ينعدم ويتعين الوجود تعينا آخر اذ الموجود المتعين لا ينقلب
عدما بل يتبدل تعيناته بتعينات اخر غير تعينات قبلها
فيتحقق من هذا حقيقة الامكان للتعين المعين وهو نسبة
عدمية في الوجود فهو بين عدم ووجود مهما رجح الحق افاضة
نور الوجود على ذلك الوجه المعين بقي موجودا والكشف يقضي
بالتبدل مع الانات وان اعرض عنه التجلي الوجودي انعدم
وعاد الى اصله هذا اصل الامكان واما اسم الغير والسوى
للممكنات فذلك من حيث امتيازاتها النسبية والذاتيه
بالخصوصيات الاصلية فهي من هذا الوجه اغيار بعضها مع
بعض واما غيريتها للوجود المطلق الحق فمن حيث ان كلا منها
تعين مخصوص للوجود الواحد بالحقيقة يغاير الاخر بخصوصيته
والوجود الحق المطلق لا يغاير الكل ولا يغاير البعض لكون كليته

الكل وجزئيته نسبا ذاتيته له فهو لا ينحصر في الجزو ولا في الكل فهو
مع كونه فيهما عينهما لا يغاير كلا منهما في خصوصيهما و لكن غنيته
في احديته جمعه الاطلاق مطلقة عن الكليته والجزئيته والجزويته
والاطلاق فما في الحقيقة الا وجود مطلق و وجود مقيد و
حقيقة الوجود فيهما حقيقة واحدة والاطلاق والتعين
والتقييد نسب ذاتيته له فافهم فصل وجود ممكنات عبارت
از تعين و تميز وجود حقيقي در مرتبه از مراتب ظهور بسبب تلبس
او باحكام واثار اعيان ثابته كه حقايق ممكنات ست والايجاد
عبارة عن تجليه سبحانه في الماهيات الممكنة الغير المجعول التي
كانت مرايا الظهوره وسببا لانبساطه اشعه نوره اعلم ان الاثر
لا يكون لوجوده اصلا من كونه وجوده فقط بل لا بد من انضمام
امر اخر خفي اليه يكون هو المؤثر او عليه يتوقف الاثر ولما كان
امر الكون محصورا بين وجود و مرتبته و تعدد اضافة الاثر
الى الوجود كما مر تعين اضافته الى المرتبة و مرتبة الوجود المطلق

كالالوهية

الالوهية فاليها والى نسبها المعبر عنها بالاسماء تستند
الآثار والمراتب كلها امور معقولة غير موجودة في اعيانها
فلا اثر الا للباطن ومتى اضيف الى الظاهر لغموض سره وصعوبة
ادراكه بدون الظاهر فيرجع في الحقيقة الى امر باطن من ذلك
الظاهر وفيه فاعرف واين تاثير در نسبت ظهور است نه در
ثبوت وتحقق شئ مر شئ ديكر را اذ كل ما هو ثابت للوجود
الحق الواجب فهو ثابت له ازلا وابدا وكذا كل ما هو ثابت للممكن
لكن كل واحد منهما مرآة للآخر يظهر به احكامه والمعرفة بالصفات
والاحكام والنسب والمراتب وظهورها للممكنات هي الحادثة
بحدوث الممكنات لا ثبوتها وانتفائها لمن هو ثابتة له او منتفية
عنه فافهم **فصل** اعظم الشبه والحجب المتعددات الواقعة
في الوجود الواحد بموجب آثار الاعيان الثابتة فيه فتوهم ان
الاعيان ظهرت في الوجود وبالوجود وانما ظهرت آثارها
في الوجود ولم تظهر هي ولا تظهر ابدا فالظهور انما هو للوجود

لکن بشرط التعدد مع آثار الاعیان فیه و البطون صفة ذاتیة
للاعیان وللوجود ایضا من حیث تعقل وحدته اگر وجود حق را
سبحانه وتعالی مرآة اعتبار کنی ظاهر در وی احکام و آثار اعیان
است نه اعیان بذواتها فانها ما شمت رایحة الوجود و نه
وجود من حیث هو شأن المرآة واگر اعیان را مرآة اعتبار کنی ظاهر
در وی اسماء و صفات و شئون و تجلیات وجود است با وجود
متعین بحسب هذه الامور نه وجود من حیث هو و نه اعیان
لما عرفت من شأن المرآة پس وجود حقیقی و اعیان ثابته هر دو
ازلا و ابدا در مرتبه بطونند و ظاهر با احکام و آثار اعیانند
باعتبار اول و با اسماء و صفات و شئون و تجلیات وجود حق
سبحانه وتعالی با وجود متعین بحسب هذه الامور باعتبار
ثانی ممکن و تنگنای عدم را کشیده رخت واجب بجلوه گاه
اعیان نانهاده گام در حیرتم که اینهمه نقش غریب چیست
بر لوح صورت آمده مشهود خاص و عام هر بیت نهفته لیك

زمرآة

زمرآة آن دیگر بر داشته در جلوه احکام خویش کام باده نهان و
جام نهان آمده پدید در جام عکس باده و در باده رنگ جام بعد
از تنزل بمرتبه تعین ثانی تنزلست بمرتبه ارواح که آنرا عالم غیب
و عالم امر و عالم علوی و عالم ملکوت گویند و آن عبارتست
از عالمی که اشارت حسی بدان راه نیابد و آنرا عالم خلق و عالم
سفلی و عالم ملک نیز گویند فلا اقسم بما تبصرون اشارت بعالم
خلق است و بما لا تبصرون اشارت بعالم امر و موجودات عالم
امر بر دو قسم است قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه
تعلق نداشته‌اند بحسب تصرف و تدبیر و ایشانرا کروبیان خوانند
و ایشان دو قسمند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه
خبر ندارند هاموا فی جلال الله و جمال منذ خلقهم و ایشانرا
ملائکه مهیمه خوانند و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا
خبر چنین میدهد ان الله تعالی ارضا بیضا مشحونة خلقا مسیرة
الشمس فیها ثلثون یوما هی مثل ایام الدنیا ثلثین مرة وهم

لا یعلمون ان فی الارض خلقا یعصونه وانهم لا یعلمون ان الله
خلق آدم وابلیس وقسمی فی الارض اناسند که اگرچه بعالم اجسام
تعلق ندارند ودر شهود قیومیت شیفته ومتحیرند اما ایشان
حجاب بارگاه الوهیت اند وبوسایط فیض ربوبیت ورئیس ایشان
فرشته ایست که انرا روح اعظم خوانند ودر انجا او عظمت فرشته
نیست وباعتبار دیگر اورا قلم اعلا خوانند که اول ما خلق الله
القلم وباعتبار دیگر عقل اول گویند که اول ما خلق الله العقل
واین روح اعظم صلوات الله علیه در صف اول ایستاده است
وروح القدس که اورا جبرئیل خوانند در صف اخر وما منا الا
له مقام معلوم ودیگر قسمی اناسند که بعالم اجسام تعلق دارند
بتدبیر وتصرف وایشانرا روحانیان گویند وایشان نیز بر
دو قسمند قسمی ارواحند که در سماوات تصرف می کنند
وایشانرا اهل ملکوت اعلی خوانند وقسمی دیگر اناسند که در
ارضیات تصرف میکنند وایشانرا اهل ملکوت اسفل

خوانند

خوانند وچندین هزار از ایشان بر بنی نوع انسان موکلند
وچندین هزار بر معادن ونبات وحیوان لا بل بر هر چیزی
یکی موکلست ودر کلمات انبیا علیهم السلام آمده است کران
لکل شئ ملکا واز صاحب شریعت صلی الله علیه وآله وسلم
وارد شده است ینزل کل قطرة ملك واهل کشف چنین گویند
کتا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید هکذا اجرت
سنة الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا وهم چنین در حدیث
دیگر ملك الجبال وملك الریح وملك الرعد وملك البرق
وملك السحاب آمده است وتا جمال فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شئ نقاب بر نبیند از دا اینمعنی بتحقیق نتوان
دانست جسم را چون سایه دان وشخص را هر کرچون جان
شمر سایه را بی شخص هر کز کی بود هستی پدید وتا موجود
نبود ملکوتی جسم را خود وجود متصور نشود واین از
اسرار بزرگست وقل علی وجه الارض من یحیط بفهمه

وهم چنین ارواح ناری که ایشانرا جن وشیاطین خوانند
از جنس ملکوت اسفلند وبعضی از ایشانرا بر نوع انسان
مسلط کرده اند وابلیس سیّد ورئیس ایشانند وسرّ
تسلیط ایشان بر انس از شعب سرّ قدر است وبعضی از ایشان
قابل تکلیفند ومخاطب بوحی کما نطقت به الشریعة المحقّة
وعلی الجملة پیش ائمه طریق وسادات محقق در حقیقت
وماهیّت ایشان اختلاف بسیار است وهر یک از مقام
خود خبری داده اند وشرح آن دراز است ودر این مختصر
نگنجد اللهم ارنا الاشیاء کما هی وسددنا واشغلنا بک عن
سواک وبعد از تنزّل بمرتبه ارواح تنزّلست بمرتبه مثال
که واسطه است میان عالم ارواح وعالم اجسام وجماعتی
از علما حکمت آنرا عالم مثال خوانند وبلسان شرع برزخ
گویند وآنرا نزد محققان تفصیلیست بعضی از آن آنست که
قوی دماغی در ادراک آن شرطست وآنرا خیال متصل

خوانند

می‌خوانند و بتجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق
و اعمال و ظهور معانی بصور مناسب و مشاهده ذوات
مجردات در صور اشباح جسمانی هم در این عالم و مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل علیه السلام را دید بصورت
دحیه کلبی در این عالم و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که
مشایخ در صور اشباح مشاهده می‌کنند در این عالم است
و خضر علیه السلام را در این عالم می‌بینند و صور یکه در این
آینه‌ها و چیزهای صافی می‌نماید همه از صور این عالم است
و هر موجودی از کائنات صورتی در این عالم مناسب
آن عالمست و حکم او شاملست جمله مراتب و افلاک و غیره
والنفوس الانسانیة الکاملة ایضا یتشکلون فی هذا العالم
باشکال غیر اشکالهم المحسوسة وهم فی دار الدنیا و یظهرون
بها علی من یریدون الظهور علیه لقوة انسلاخهم عن ابدانهم
و بعد انتقالهم الی الآخرة ایضا لازدیاد تلک القوة بارتفاع

المانع الذي وهولاء هم المسمون بالبدلاء فصل اعلم انه
لما كان عالم الارواح متقدما بالوجود والمرتبة على عالم الاجسام
وكان الامداد الرباني الواصل الى الاجسام موقوفا على
توسط الارواح بينهما وبين الحق سبحانه وتدبيرها اعني
تدبير الاجسام موقوفا على توسط الارواح بينهما وبين
الحق سبحانه وتدبيرها اعني تدبير الاجسام مفوض الى
الارواح وتعذر الارتباط بين الارواح والاجسام للمباينة
الذاتية الثابتة بين المركب والبسيط فان الاجسام كلها
مركبة والارواح بسيطة فلا مناسبة بينهما فلا ارتباط
وما لم يكن ارتباط لا يحصل تاثير ولا تاثر ولا امداد ولا
استمداد فلذلك خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعا
بين عالم الارواح وعالم الاجسام ليصح ارتباط احد العالمين
بالاخر فيتاتى حصول التاثر والتاثير ووصول الامداد والتدبير
فنعالى المثال وخاصيته بتجسد الارواح في مظاهر المثالية

المشار اليها بقوله تعالى فتمثل لها بشرا سويا والى عالم المثال
يترقى لمنزعوجون في معارجها الروحانية الحاصلة بالانسلاخ
من هذه الصور الطبيعية العنصرية واكتساب ارواحهم المظاهر
الروحانية وهكذا هو شان روح الانسان مع جسمه الطبيعي
العنصري الذي يدبره ويشتمل عليه علما وعملا فانه لما كانت
المباينة المشار اليها ثابتة بين روحه وبدنه وتعذر الارتباط
الذي يتوقف عليه التدبير ووصول المدد اليه خلق الله
نفسه الحيوانية برزخا بين الروح المبارك المفارق والبدن
فنفسه الحيوانية من حيث انها قوة معقولة هي بسيطة تناسب
الروح المفارق ومن انها مشتملة بالذات على قوى مختلفة
متكثرة منبثة منتشرة في اقطار البدن متفرقة بتصرفات مختلفة
ومحمولة ايضا في البخار الضبابي الذي في تجويف الايسر من
القلب الصنوبري تناسب المزاج المركب من العناصر فحصل الارتباط
والتاثر والتاثير وتاتى وصول المدد والتدبير فكمل

ثم اعلم ان العالم المثالی هو عالم الروحانی من جوهر نورانی
شبیه بالجوهر الجسمانی فی کونه محسوسا مقدارنا و بالجوهر
المجرد العقلی فی کونه نورانیا ولیس بجسم مرکب مادی ولا
جوهر مجرد عقلی لانه برزخ ولحد فاصل بینهما وکل ما هو
برزخ بین الشیئین لابد وان یکون غیرهما بل له جهتان
یشبه بکل منهما ما یناسب عالمه اللهم الا ان یقال انه جسم
نوری فی غایة ما یمکن من اللطافة فیکون حدا فاصلا
بین الجواهر المجردة اللطیفة وبین الجواهر الجسمانیة المادیة
الکثیفة وان کان بعض من هذه الاجسام ایضا الطف
من البعض کالسماویات بالنسبة الی غیرها فلیس بعالم
عرضی کما زعم بعضهم لزعمه ان الصور المثالیة منفکة
عن حقایقها کما زعم فی الصور العقلیة والحق ان الحقایق
الجوهریة موجودة فی کل من العالم الروحانیة والعقلیة
والحق ان الحقایق الجوهریة موجودة فی کل من العالم

والجسمانیة

والخيالية ولها صور بحسب عوالمها واذا حققت وجدت
القوة الخيالية التي للنفس الكلية المحيطة بجميع ما احاط
به غيرها من القوى الخياليات محل ذلك العالم ومظهره
وانما سمي بالعالم المثالي لكونه مشتملا على صور ما في العالم
الجسماني ولكونه اول مثال صوري لما في الحضرة العلمية
الالهية من صور الاعيان والحقايق ويسمى ايضا بالخيال
المنفصل لكونه شبيها بالخيال المتصل فليس معنى من
المعاني الممكنة ولا روح من الارواح الا له صورة مثالية
مطابقة لكمالاته والمثالات المقيدة التي هي الخيالات
متصلة بهذا العالم مستنيرة منه كالكوى والشبابيك التي
يدخل منه الضوء في البيت ولكل من الموجودات التي في
عالم الملك مثال مقيد كالخيال في العالم الانساني سواء
كان فلكا او كوكبا او عنصرا او معدنا او نباتا او حيوانا
غاية ما في الباب انه في الجمادات غير ظاهر كظهوره في

الحيوانات قال تعالى وان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون

تسبيحهم وقد جاء في الخبر الصحيح ما يؤيد ذلك من مشاهد

الحيوانات امورا لا يشاهدها من بني ادم الا ارباب الكشف

اكثر من ان يحصى وتلك الشهود يمكن ان يكون في عالم

المثال المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيد والله تعالى

اعلم فصل وعليك ان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح

فيه بعد المفارقة من النشاة الدنياوية هو غير البرزخ الذي

بين الارواح المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود

ومعارجه دورية والمرتبة التي قبل النشاة الدنياوية هي

من مراتب التنزلات ولها الاولية والتي بعدها من مراتب

المعارج ولها الاخرية وايضا الصور التي في البرزخ الاخير

انما هي صور الاعمال ونتيجة الافعال السابقة في النشاة

الدنياوية بخلاف صور البرزخ الاول فلا يكون كل منهما

عين الاخر لكنهما يشتركان في كونهما عالما روحانيا وجوهرا

مشتملا علی مثال صور العالم وقد صرح الشیخ رضی الله عنه
فی الفتوحات بان هذا البرزخ غیر الاول وسمی الاول بالغیب
الامکانی والثانی بالغیب المحالی لامکان ظهور ما فی الاول
فی الشهادة وامتناع رجوع ما فی الثانی الیها الا فی الآخرة
وقلیل من یکاشف به بخلاف الاول لذلک یشاهد کثیر
منا البرزخ الاول فیعلم ما یقع فی العالم من الحوادث ولا یقدر
علی مکاشفة احوال الموتی والله هو العلیم الخبیر فصل وبعد
از تنزل بمرتبه مثال است بمرتبه اجسام وان بر دو قسم است
علویات وسفلیات اما علویات چون عرش وکرسی وسموات
سبع وثوابت وسیاره وباتفاق اهل کشف عرش وکرسی را
طبیعی را گویند نه عنصری واصلا قابل کون وفساد وفنا
وزوال نباشد چه سطح کرسی زمین بهشتست وعرش سقف
بهشت چنانکه صریح حدیث نبوی صحیح ودلالت نص قران
عزیز بان ناطق است ودیگر سماوات قابل فساد وخرق

والبنا مند واما منقلبات چون بساط عنصریات واثار علوی

مانند رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن

و نبات و حیوان و بدن انسان که اشرف عالم عناصر است

و عموم و خصوص در ادراک اکثر این اجسام مشترکست

واما حقایق ملکوت جز خواص در ابران اطلاع بنود و هم چنین

عوالم دیگر که توابع عالم اجسام اند چون حرکت و سکون

و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و اضوا و اصوات

و روایح و انواع و اصناف ان و هم ازاین قبیل عوالم دیگر است

که تابع عالم ارواح است **فصل** ظهور الوجود فی عالم المعانی

ثم عالم المثال ثم عالم الاجسام وفی هذا العالم ثم ظهور الوجود

ولعلهم ارادوا بتمامیة ظهور الوجود واکملیته فی المرتبة

الاخیرة ان ما یکون مدرکا علی سبیل الاجمال ومعقولا علی

سبیل التفصیل ومتخیلا او موهوما ومحسوسا بالحواس

الظاهرة فان خواص الوجود واثاره یکون فیه اکثر و اکمل مما

لا يكون مدركا بجميع هذه الوجود على ان من البين ان الانية
المدركة المتفرقة فى المرتبة الاخيرة مدركة لجميع هذه الادراكات
بخلاف الانية المدركة المتفرقة فى المراتب الباقية التى هى
فوق هذه المرتبة والانسان المستكمل لا يكون كمالا الا بان
يحصل له ملكات هذه الادراكات فى مراتبها ولا يكون
الادراك الحسى وما يلزمه من القيود الحاصلة له مانعا
لساير الضروب الباقية وتفصل لما كانت الهوية الواحدة بالوحدة
الحقيقة احكام الوحدة فيها غالبة على احكام الكثرة بل كانت
احكام الكثرة منمحية بمقتضى القهر الاحدى فى مقام الجمع
المعنوى ثم ظهرت فى مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه
العوالم العينية على سبيل التفصيل والتفريق بحيث غلبت
الكثرة فى احكامها على احكام الوحدة وخفى هناك امر الوحدة
بحسب اقتضاء التفريق الفعلى والتفصيل العينى اراد ان يظهر
ذاته فى مظهر كامل يتضمن ساير المظاهر النورية والمجالى الظلمانية

ويشتمل على جميع الحقايق السرية والجهرية ويحتوي على جملة
الدقايق البطنية والظهرية فان تلك الهوية الواجبة لذاتها
انما تدرك ذاتها في ذاتها لذاتها ادراكا عينيا ابديا على ذاتها
ولا تمتيز عنها لا في التعقل ولا في الواقع وهكذا تدرك صفاتها
واسمائها نسبا ذاتية عينية غير ظاهرة الآثار ولا متميزة
الاعيان ظاهرها واسمائها نسبا ذاتية عينية غير ظاهرة
الآثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض ثم انها لما ظهرت
بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسايط
المتعددة مفصلة في المظاهر المتفرقة من مظاهر هذه
العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث هي
جامعة لجميع الكمالات العينية وساير الصفات والاسماء
الالهية فان ظهورها في كل مظهر وتجلي معين انما يكون
بحسب ذلك المظهر لا غير الا ترى ان ظهور الحق سبحانه في العالم
الروحاني ليس كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول

بسيط

بسيط فعلى نورانى وفى الثانى ظلمانى انفعالى تركيبى فانبعث
انبعاثا ارادىا الى المظهر الكلى والكون الجامع الحاصر للامر
الالهى وهو الانسان الكامل فانه الجامع بين مظهرية
الذات المطلقة وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال
بما فى نشاته الكلية من الجمعية والاعتدال وبما فى مظهريته
من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين الحقايق الوجوبية
ونسب الاسماء الالهية وبين الحقايق الامكانية والصفات
الخلقية فهو جامع بين مرتبتى الجمع والتفصيل محيط بجميع
ما فى سلسلة الوجود لتظهر فيه بحسبه ويدرك ذاتها حسب
ما ذكرنا من الحيثية الشهية الجامعة والجمعة الكاملة فصل
الحقيقة الانسانية الكمالية حاضرة لجميع المظاهر فى كل المراتب
فان المرتبة الاولى اعنى التعين الاول يوجد فيها العلم بالذات
وبساير الصفات والتعينات والماهيات علما اجماليا عينه
تفصيلى وفى المرتبة الثانية اعنى التعين الثانى يوجد فيها

فيها العلم بالجميع العالم علماً تفصيلياً وفي سائر المراتب اعني
المرتبة الروحية والمثالية والحسية توجد تلك المعاني
وجوداً عينياً تفصيلياً وفي المرتبة الانسانية الكمالية توجد
جميع ما في هذه المراتب لاشتمالها عليها مع اشتمالها على
معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التي لا يتصور الزيادة
عليها من جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الكاملة
الالهية الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن ظهورها
من حيث هي كذلك الا في هذا المظهر وبهذا يندفع ما يقال لما
كان حقيقة الحق وصورته الحقيقية هو الوجود المتعين
بجميع التعينات وسائر الصفات والاضافات صح ان يكون
مظهرها مجموع اجزاء العالم الكبير الواحد بالموضوع وبالهيئة
الصورية الاجتماعية المتالفة مثل مجموع الانسان
المتالف من النفس المجردة والقوى الحساسة والبدن المادي
فضل آدمي مركبست از جميع عوالم و اكمل موجود است و پيش

اهل بصیرت میان او و میان حق غیر سلطانه هیچ واسطه
نیست و مقصود از همه افعال اوست الا مقربان ملا اعلی
که مستثنیند و سر لولاک لما خلقت الافلاک در حق
سید الثقلین آمده است صلوات الله علیه و عند ذوی
البصائر و التحقیق مقرر است و تخصیص و بدین معانی از
برای است که باتفاق اهل کشف و عظماء مشاهده اکمل
اولین و آخرین است و اگرنه مطلق اهل معرفت محبوبان
جناب ازلند کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیقین
میدان که با چندین عجایب برای یک دل بینا نهادیم
فرستادیم آدم را بصحرا جمال خویش بر صحرا نهادیم
فصل مرتبه انسان کامل عبارتست از جمیع مراتب الهیه
و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب طبیعت تا آخر
تنزلات وجود و اینمرتبه را مرتبه عمائیه نیز گویند از برای
مشابهت اینمرتبه بمرتبه الهیه و فرق میان اینده و مرتبه ربوبیت

دم ربوبیت است ولهذا سزاوار خلافت حق ومظهر اسماء و
وصفات جناب مطلق اوست توبقیمت ورای دو جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی فالانسان الکامل هو خلیفة الحق
سبحانه وتعالی وهو الذی یظهر فیه الکل من حیث هو
کل وظهور الکل من حیث هو کل لا یکون الا فی الکل لکن
الکل له ثلث مراتب الاولی مرتبة جمع الجمع والاحدیة
وهی الحقیقة الالهیة الانسانیة التی تحدی ادم علیها
والثانیة صورة التفصیل الالهی الانسانی اعنی العالم
بشرط وجود الانسان الکمالی وظهور الکل فی مرتبه
جمع الجمع الاحدی احدی لا تفصیل فیه وله مرتبة الاجمال
وظهور الکل فی المرتبة التفصیلیة فرقانی والکل ظاهر
فیها بالکل فی الکل الا فی کل واحد وظهور الکل
فی مرتبة صورة احدیة جمع الجمع الانسانی ظهور کلی جامع
بالقوة دفعة وبالفعل فی کل زمان بالتدریج کما قال المترجم

مجتمعت

فجمعت في فواده همم ملأ فواد الزمان احداها

فان اتى دهره بازمنته اوسع من دهر الزمان ابداها

فصل تعين اول مرتبه جمع واجمالست واين جمع واجمال را تفرقه
وتفصيلي نسبي است كه او را تعين ثاني خوانند واين تفرقه
وتفصيل را جمع واجمالست كه او را قلم اعلى خوانند واين
جمع واجمال را تفرقه وتفصيلي است كه او را لوح المحفوظ خوانند
بما اشتمل عليه من الارواح والملائكة واين تفرقه وتفصيل
را جمع واجمالست واين عين هبا نيست واين جمع واجمال را
تفرقه وتفصيليست كه عبارت از عرش وكرسي است وجميع
صور مثاليه واين تفرقه وتفصيل را جمع واجمالست كه او را
عرش اعظم خوانند واين تفرقه وتفصيل را جمع حقيقي واجمالي
غايبي است كه آن صورت آدم است عليه السلام وتفرقه وتفصيل او
من حيث كليات ما كان معناه وصورته جامعاً لما كان
حقايق الخلفاء والكمل وصوره جمعيته الجميع واحدة

جمع تفرقتهم الكلية وجملة تفصيلهم الحقيقي تابعهم ومتبوعهم
انما كانت الصورة المحمدية الاكملية ومعناه وحقيقته
الاجمعية وتفرقه وتفصيل اين احدية جمعية حقايق كمل و
خلفاء واقطاب وابدالست ومن كان تحت حيطة كل واحد
منهم من هذه الامة المحمدية فصل ز تقرير اينمعاني وتمهيد
اينمباني وبيان مراتب وحضرات وشرح درجات بعضى
از اسماء وصفات وذكر تنزلات وجود تا اخر انواع عالم
شهود چون افتاب روشن ميكردد كين مختلفات جمله از يك اصلست
وين جمله چكونه واز ان بيچونست حضرت مولوي مقدس فرمايد

كاروان غيب ميايد بعين ليك از ان زشتان نهانست ابلهى
خوبرويان سوى زشتان كى روند بلبل ايد بكلستان ابلهى
پهلوى نركس برويد ياسمن كل بغنچه خوش دهان ابلهى
اينهمه رمزست مقصود اين بود كان جهان در اينجهان ابلهى
همچو روغن درميان جان شير لامكان اندر مكان ابلهى

كوهل

همچو عقل اندر میان خون و پوست   بی نشان اند نشان ابدهی

فصل از غیب مطلق تا اخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود است
که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی بمراتب و حضرات
کثیره است و این تعینات اعتبارات مخصوصه و اضافات صرفه
است چنانکه اگر واحد و ربع اربعه و ثلث ثلثه و نصف اثنین
گویند این نسب و اضافات قادح در واحدیت او نیست
همچنین اطلاق اسماء مراتب و حضرات باعتبار تجلیات و
تعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست

گل این باغ را توئی غنچه   سر این گنج را توئی سرپوش
پرده بردار ز نابینی خویش   دست با دوست کرده در آغوش
ان شناسد حیثیت این مست   کز این باده کرده باشد نوش

موجب مباعدت و دوری سالک بغیر از این نسب و همی
احکام امتیازی که حقیقت خود را بدان محفوف کرده اند
و مدارک خویش را بدان مغتشی ساخته امری دیگر نیست

توهمت قدما ان ليلى تبرقعت　　وان لنا في البين ما يمنع اللثما

فلاحت فلا والله ما ثم مانع　　سوى ان عيني كان من حسنها اعمى

معشوق عيان بود و نمی دانستم　　با ما بمیان بود و نمی دانستم

گفتم بطلب مگر بجائی برسم　　خود تفرقه آن بود و نمی دانستم

فصل ليس حال ما يطلق عليه السوى والغير الا كحال الامواج
على البحر الزخار فان الموج لا شك انه غير الماء عند العقل
من حيث انه عرض قائم بالماء واما من حيث الوجود فليس شيء
غير الماء فمن وقف عند الامواج التي هي وجودات الحوادث
وصورها وغفل عن البحر الزخار الذي تموج بظهوره من
غيبه الى شهادته ومن باطنه الى ظاهره هذه الامواج
يقول بالامتياز بينهما ويثبت الغير والسوى ومن نظر
على البحر وعرف انها امواجه والامواج لا تحقق لها بانفسها
قائل بانها اعدام ظهرت بالوجود فليس عنده الا الحق
سبحانه وما سواه عدم يتخيل انه موجود متحقق في وجوده

جمال

خيال محض والمتحقق هو الحق لا غير لذلك قال الجنيد قدس

سره الان كما كان عند سماعه حديث رسول الله صلى الله

عليه واله وسلم كان الله ولم يكن معه شئ ولله در الشيخ

مؤيد الدين الجندى حيث قال البحر بحر على ما كان فى قدم

ان الحوادث امواج وانهار لا يحجبنك اشكال تشاكلها

عمن تشكل فيها فهى استار موجهائى كه بحر هستى ذاست

جمله مر اين اجاب بود كو چه اب وحباب باشد دو

در حقيقت حباب اب بود پس ازين روى هستى دنيا

ذاست چون هستى سراب بود فصل الوجود العارض للممكنات

المخلوقة ليس بمغاير للوجود الحق الباطن المجرد عن الاعيان

والمظاهر الا بنسب واعتبارات كالظهور والتعين والتعدد

الحاصل بالاقتران وقبول حكم الاشتراك ونحو ذلك من

النعوت التى تلحقه بواسطة التعلق بالمظاهر فللوجود اعتباران

احدهما من حيث كونه وجودا فحسب وهو الحق وانه من هذا الوجه

لا كثرة فيه ولا تركيب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم
ولا نسبة ولا حكم بل وجود بحت والاعتبار الآخر من حيث
اقترانه بالممكنات وشروق نوره على اعيان الموجودات
وهو سبحانه اذا اعتبر تعين وجوده مقيدا بالصفات
اللازمة لكل متعين من الاعيان الممكنة فان ذلك
التعين والتشخص يسمى خلقا وسوى وينضاف اليه
سبحانه اذ ذاك كل وصف ويسمى بكل اسم ويقبل كل
حكم ويتقيد بكل رسم ويدرك بكل مشعر من بصر
وسمع وعقل وفهم لجيب قد يتسمى باسم كل من يسمى
فانا عن ذاك الذي في صدري اومي لست اعني برباب وهند
ويسلى غيره فاعتبره فهو الاسم والمسمى وذلك لسريانه
في كل شيء بنوره الذاتي المقدس عن التجزي والانقسام
والحلول في الارواح والاجسام ولكن كل ذلك متى احب
وكيف شاء وهو في كل وقت وحال قابل لهذين الحكمين

الذكرى

المذكورين المتضادين بذاته لا بامر زايد عليه اذا شاءه
ظهر في كل صورة وان لم يشاء لا ينضاف اليه صورة لا يقدح
تعينه وتشخصه بالصور واتصافه بصفاتها في كمال وجوده
وعزته وقدسه ولا ينافي ظهوره في الاشياء واظهار تعينه
وتقيده بها وباحكامها من حيث هي علوه واطلاقه عن
كل القيود وغناه بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو
سبحانه الجامع بين ما تماثلهن من الحقايق وتخالف من
وجه فيأتلف وبين ما تنافر وتباين فيختلف حقيقة
الحروف الف مشكلة باشكال مختلفة في اللفظ والخط
فهي اية مبصرة لمن يتبصر ذاته بالمماثلة على الوجود المطلق
الذي هو اصل الموجودات المقيدة لا تقيد فيه ولا ظهور
له الا في ضمن وجود مقيد وحقيقة المقيد هو المطلق
مع قيد فحقيقة جميع اجزاء الوجود وجود واحد ظاهر بسبب
تعيناتها محتجب بها كظهور الالف بالحروف واحتجابها

باشكالها فمن كاشفه الله بحقيقة الوجود المطلق اغناه
عن تعلم حقايق وجود الاشياء لكن اغناه عن تعلم حقايق
الحروف بعدما اراه حقيقة الالف وللشيخ عز الملة والدين
محمود الكاشي شارح القصيدة الفارضية في هذا المعنى

دل گفت مرا علم لدنی هوس است — تعلیمم کن گرت بدان دسترس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو — در خانه اگر کس است یک حرف بس است

وكما ان في الحروف سر التوحيد واحتجاب الوحدة بالكثرة
فكذلك في الاعداد لان العدد هو الواحد المحتجب بلباس
العدد الا ترى ان العدد ملتئم من مادة هي الواحد وصورة
هي الوحدة اما كون مادته من الوجدان فلا ريب فيه واما
وحدة صورته فلان كل عدد واحد من جنسه كالاثنين
والثلثة والاربعة كل منها فرد من افراد العدد فالكل
واحد محتجب بلباس العدد من نظر القاصرين كيلا يحظى بروئيته
الا نظر ارباب البصيرة النافذة عن حجب الحكمة وللشيخ

المذكور

المذکور ایضا کثرت چرنیك در نکوئ عین وحدتست
ما را شکی نماند اکر کرترا شکی است درهر عدد ز روی
حقیقت چرنکری کهصورتش ببینی وکر ماده او یکیست
فصل کل ما لا یحویه الجهات وکان فی قوته ان یظهر فی الاجسام
ظهر بنفسه او یتوقف ظهوره علی شرط او شروط عارضه
وخارجة عنه ثم اقتضی ذلك الظهور واستلزم انضیاف
وصف او اوصاف الیه لیس شئ منها یقتضیه لذاته فانه سبحانه
ان ینفی عنه تلك الاوصاف مطلقا وینزه عنها ویستبعد
فی حقه ویستنکر ولا ان تثبت له ایضا مطلقا وینزل
فی اضافتها الیه بل هی ثابتة له بشرط او شروط منتفیته
عنه ایضا کذلك وهی له فی الحالین وعلا کلا التقدیرین
اوصاف کمال لا نقص لفضیله الکمال المستوعب والحیطة
والسعة التامة مع فرط النزاهة والبساطة ولا یقاس غیره
ممّا یوصف بتلك الاوصاف علیه لاوزم ینبغی ان اقتضاه

بعض تلك الاوصاف التى يطلق عليها لسان الذم اوكلها

ولا فى محمدة فان نسبة تلك الاوصاف واضافتها الى ذات

شانها ما ذكرنا يخالف نسبتها الى ما يغايرها من الذوات

والشروط الموجبة لتلك الاضافة يتعذر وجدانها

المقيس عليه وهذا الامر شايع فى كل ما لا يتميز سواء كان

تحققه بنفسه كالحق سبحانه وتعالى او بغيره كالارواح

الملكية وهذه قاعدة من عرفها او كشف له عن سرها

عرف سر الايات والاخبار التى توهم التشبيه عند اهل العقول

الضعيفة واطلع على المراد منها فسلم من ورطتى التاويل

والتشبيه وعاين الامر كما ذكر مع كمال التنزيه فصل نور

وجود حق سبحانه وتعالى ولله المثل الاعلى بمثابه نور

محسوس است وحقايق واعيان ثابته بمنزله زجاجات

متنوعه متلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه در ان حقايق

اعيان چون الوان مختلفه هم چنانکه نمایند کی الوان نور

کیب

بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست وفی نفس الامر
او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی است وسفید بود نور دروی
صافی وسپید نماید واگر زجاج کدر است وملوّن نور در
وی کدر وملوّن نماید مع ان النور فی حد ذاته ولحد
محیط لیس له لون ولا شکل همچنین نور وجود حق سبحانه
وتعالی با هر یک از حقایق واعیان ظهوری هست اگر آن
حقیقت وعین قریبست ببساطت ونوریت وصفا چون
اعیان عقول ونفوس مجرّده نور وجود در این مظهر در غایت
صفا ونوریّت وبساطت نماید واگر بعید است چون اعیان
جسمانیّات نور وجود در این کثیف نماید با آنکه فی نفسه
نه کثیفست ونه لطیف پس او است تعالی وتقدّس
واحد حقیقیست منزّه از صورت وصفت ولون
وشکل در حضرت احدیّت وهم اوست که در مظاهر متکثّره
بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسماء وصفات وتجلّی

اسمائی وصفاتی وافعالی خود را بر خود جلوه داده وهذا
بعینه کما انك لو قلت ان النور اخضر لخضرة الزجاج صدقت
وشاهدك الحس وان قلت لیس باخضر ولا ذی لون
لما اعطاه لك الدلیل صدقت وشاهدك النظر العقلی
الصحیح اعیان همه شیشهای گوناگون بود کافتاد بران
پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد وکبود
خورشید در آن هم بهمان رنك نمود فصل المسماة موجودات
تعینات شئونه سبحانه وهو ذو الشئون فحقایق الاسماء
والاعیان عین شئونه التی لم یتمیز عنه الا بمجرد تعینها منه
من حیث هو غیر متعین والوجود المنسوب الیها عبارة
عن تلبس شئونه بوجوده وتعددها واختلافها عبارة عن
خصوصیاتها المستجنة فی غیب هویته ولا موجب لتلك
الخصوصیات لانها غیر مجعولة ولا یظهر تعددها الا
بتنوعات ظهوره لان تنوعات ظهور ذاته فی کل منها هو

نظهر

المظهر لاعيانها ليعرف البعض منها من حيث تميز البعض
ومن اي وجه يتحد فلا يغاير ومن اين يتميز فيسمى غيرا وسوى
وان شئت فقد كان ذلك ليشهد هو خصوصيات ذاته
في كل شان من شئونه ومثال هذا التقلب في شئون ولله
المثل الاعلى تقلب الواحد في مراتب الاعداد لاظهار
اعيانها ولاظهار عينه من حيثما فاوجد الواحد العدد وفصل
العدد الواحد بمعنى ان ظهوره في كل مرتبة مما انسميه في
الحق الحق شانا كما اخبر سبحانه عن نفسه يخالف ظهوره في
المرتبة الاخرى ويتبع كل ظهور من حيث كل شان من الاسماء
والاوصاف والاحوال والاحكام بمقدار سعة ذلك الشان
وتقدمه على غيره من الشئون فكل ما يرى ويدرك باي
نوع كان من انواع الادراك فهو حق ظاهر بحسب شان
من شئونه القاضية بتنوعه وتعدده ظاهرا من حيث الذات
التي هي احكام تلك الشئون مع كمال احديته في نفسه عني

الاحدية التي هي منبع لكل وحدة وكثرة وبساطة وتركيب
وظهور وبطون ولو احد منهم قدس الله اسرارهم شعر

در باغ اگر چه لاله خودرو بود   سرو سمن و نسترن خوش بو بود
در بحر اگر چه موج تو بر تو بود   چون بنگری بدیدهٔ انصاف همه خود او بود

اعلم ان الوجود كما انه من حيث حقيقة واحد غير منقسم فكذلك من حيث حقيقة واحد صورة هو واحد مصمت والفواصل المعددة لهذه الصورة العامة الوجودية المشار اليها المشهودة للكل معان مجردة ظهر اثرها لا عينها لو العين ليس الا صورة واحدة وطلسمة واحدة لا يحكم عليها بالانقسام الا من حيث احكام هذه المعاني المحدثة للتميز والمظهرة للتعدد في الامر الواحد الغير المنقسم في ذاته انقسام تجزية وتبعيض فالوجود رق واحد منشور والفواصل برازخ معقولة ذات احكام مشهودة بعينها وهذه الفواصل البرزخية هي الشئون الالهية وهي على قسمين تابعة ومتبوعة

المتبوعة
دا

والمتبوعة على قسمين متبوعة تامة المحيطة وغير تامة فالتابعة
اعيان العالم والمتبوعة التي ليست تامة الاحاطة هي اجناس
العالم واصوله واركانه وان شئت سميتها الاسماء التالية
التفصيلة وانت صادق والمتبوعة التامة المحيطة والحكم
اسماء الحق وصفاته وفي التحقيق الاوضح فالجميع شئونه واسما
شئونه واسمائه من حيث هو ذو شان او ذو شئون فتسميه
واحدا هو باعتبار معقولية تعينه الاول بالحال وجوده
بالنسبة اليه اذ ذاك لا بالنسبة اليه من حيث تعين ظهوره
في شان من شئونه وبحسبه وتسميه فانا هو باعتبار
ظهوره في حالة من احواله التي يستلزم بتعبة الاحوال التابعة
لها واحواله وان كانت كما قلنا الله بعضها تابعة وبعضها متبوعة
وحاكمة ومحكومة فان كلا منها من وجه له الكل بل هو عينه
وتسميته الله هو باعتبار تعينه في شانه الحاكم فيه على شئونه
القابلة منه احكامه واثاره وتسمية الرحمن عبارة عن انبساط

وجوده المطلق على شئونه الظاهرة بظهوره فان الرحمة نفس
الوجود والرحمن الحق من كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر
به ومن حيث كونه ايضا باعتبار وجوده له كمال القبول لكل
حكم في كل وقت بحسب كل مرتبة وحاكم على كل حال و تسميته
رحيما هو من كونه مخصصا ومخصصا لانه خصص بالرحمة
العامة كل موجود فعم تخصيصه وظهوره سبحانه من حيث
الحال المستلزمة الاستشراف على الاحكام المتصلة من
بعضها بالبعض تبعية ومتبوعية وتاثيرا وتاثرا كما قلنا
واجتماعا وافتراقا تناسب وتباين واتحاد واشتراك يسمى
علما وهو من تلك الحيثية وباعتبار كونه مدركا نفسه
وما انطوت عليه في كل حال وبحسبه سمى نفسه عالما و الشهاد
الذاتي الشرطي من حيث التنزه عن الغيبة والحجبة ودوام
الادراك المتعدي حكمه الى ساير الشئون يسمى حيات
وهو الحي بهذا الاعتبار والميل المتصل من بعض الشئون

بتر

بسر الارتباط بشئون اخر بموجب حکم المناسبة الثابتة
فی البین المرجحة تغلیب بعض الشئون علی البعض واظهار
التخصیص الثابت فی الحالة المسماة علما التقدم ظهور بعض
الشئون علی البعض یسمی ارادة وهو من حیثها یکون مریدا
والحالة التی من حیثها یظهر اثره فی احوالة بترتیب یقتضیه
الشخص التشخیص المذکور والنسب المتفرعة عن کل حال منها
یسمی قدرة وهو من حیثها یکون قادرا وانتظم امر الوجود وارتبط
وزهق الباطل وسقط وها قد فتح لک باب لا یلجه ولا یطرقه
الا الفذ من اهل العنایة الکبری فان کنت ممن یستحق مثل
هذا فلج وافتح بهذ المجمل مفصلة وکن بکلیتک لله فمن کان لله
کان الله له وصلی بر طالب خبیر پوشیده نماند که بجز حفظ
مقالات ارباب توحید وتخیل معانی ان اکتفا کردن وانرا
مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران ونهایت حرمانست
علیکه در رونج بخکو باید خورد حفظ وادب وکتاب کی از سود

نه هر که از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی شاهد باشد
ونه هر که از معارف ارباب توحید دم زند عارف موحد گردد

اینهمه گفتگوی توحید است | اه وحدت بترك تجرید است
سخن وحدتست هم چو سراب | از سراب ای همه که شد سیراب
سخن وحدت آنکه از عامی | زو چه خیزد بغیر بدنامی

ورضوان الله علی الشیخ الربانی اوحد الدین الکرمانی
حیث قال اسرار حقیقت نشود حل بسؤال نه نیز بدر باختن
حشمت و مال تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال هرگز ندهند
راهت از قال بحال پس بنا بر این واجب آمد نقل کلمات قدسیه
ارباب مواجید در بیان مراتب توحید تا کاذب از صادق
جدا شود و مقلد از محقق ممتاز گردد و هر کس بواسطه گفت
وگوی این سخنان و پندار ادراک معانی آن بخود گمان
کمال نبرد و خود را از زمره ارباب توحید نشود فصل قال
صاحب ترجمة العوارف قدس الله روحه توحید را مراتبست

اول

اوّل توحید ایمانی دوم توحید علمی سیم توحید حالی چهارم
توحید الهی امّا توحید ایمانی آنستکه بنده بتفرّد وصف الهیّت
و توحّد استحقاق معبودیّت حق سبحانه بر مقتضای اشارات آیات
و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه
تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر
علم و تمسّک بدان خلاصی از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام
فایده دهد و متصوّفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان
در این توحید مشارکند و بدیگر مراتب متفرّد و مخصوص
و امّا توحید علمی مستفاد است از باطن علم مستفاد است
علم که آنرا علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت
طریق تصوّف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق
نیست الّا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات را
و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز داند هر ذاتی را
فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور

صفت مطلق ذات داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی
و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر الهی داند و علی هذا در جمیع صفات و افعال
و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است
و مقدمات آن باساقه توحید عالم پیوسته و مشابه این مرتبه
مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید
علمی بود بلکه توحیدی باشد ساقط از درجه اعتبار و آن
چنان باشد که شخصی از سر ذکاء و فطنت بطریق مطالعه
یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت علم
توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از ابعاد آشنا بحسب و مناظره
گاه گاه سخنی چند نغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر
در او نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالی است
ولکن از توحید حالی مزجی بان همراه بود و مزاجه من تسنیم
عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و اذواق

بحمله

جهة صاحبان بیشتر در ذوق وسرور بود وبتابش سراج
حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی
تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند ووجود اسباب واله
روابط افعال الهیند درمیان نبیند اما در اکثر احوال و
اوقات بسبب تقلبهای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب
شود وبدین توحید بعضی از شرك خفی برخیزد واما توحید
حالی آنستکه حال توحید وصف لازم ذات موحّد کرده
وجمله ظلمات رسوم وجود او الا اندك بقیّه در غلبه
اشراق نور توحید در نور وحال او مستتر ومندرج کرده
بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب فلما استبان الصّبح
ادرج ضوئه باسفاره اضواء نور الکواکب ودر این مقام
وجود موحّد در مشاهده جمال واحد چنان مستغرق جمع
عین کرده که جز ذات وصفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتیکه این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود

واین دیدن او هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در
تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و از
اینجاست قول جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه
الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و قول
ابن عطا رحمة الله التوحید نسیان التوحید فی مشاهد جلال
الواحد حتی یکون قیامك بالواحد لا بالتوحید و منشاء این
توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین
توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب
که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد
و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه
تاب که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی شود و اکثر هم
چنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم در
توحید حالی آنست تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اخلاق
از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال حیوة حق توحید

بجای

چنانکه باید کذارده نشود و از اینجاست قول استاد کامل

ابو علی دقاق رحمه الله التوحید غریم لا یقضی دینه

وغریب لا یؤدی حقه وبدین توحید بیش تر از شرک خفی بر

خیزد وخواص موحدانرا در حال حیوة از حقیقت توحید صرف

که بیکبارکی آثار رسوم وجود در او متلاشی شود کاه

کاه لمحهٔ بر مثال برق خاطف لامع کردد وفی الحال منطفی شود

وبقایای رسوم دیکر باره معاودت کند ودر اینحال بکلی

بقایای شرک خفی مرتفع کردد ودر این مرتبه در توحید ادمی را

مرتبه دیکر ممکن نیست واما توحید الهی آنست که حق سبحانه در

ازل آزال بنقش خود نه بتوحید دیکری همیشه بوصف وحدانیت

ونعت فردانیت منعوت وموصوف بود کان الله ولم یکن معه

شئ واکنون هم چنان بر نعت ازلی واحد وفرد است والان

کما کان وتا ابد آباد هم برین وصف بود کل شئ هالك الا وجهه

نکفت یهلك تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود

او امروز هالکست و حالت مشاهده اینحال بفردا در حق محجوبانست

است والا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق

زمان و مکان خلاصی یافته باشند این وعده در حق ایشان

عین نقد است یوم یرونه بعیدا و نراه قریبا عزت فردانیت و قهر

وحدانیت او خود غیر او در وجود مجال نداده و این سخن توحید

و این توحید نیست که از وصمت نقصان بری نیست و توحید ما که

و ادمی بسبب نقصان وجود ناقص امد و شیخ ابو اسماعیل

عبد الله الانصاری قدس الله تعالی روحه درین معنی گفته است

ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد

توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد

توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد

وفی شرح منازل السایرین للشیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشانی

یعنی ما وحد الحق تعالی حق توحیده احد اذ کل من وحده

اثبت فعله ورسمه بتوحیده فقد حجبه باثبات الغیر اذ لا

حتید

توحيد الا بفناء الرسوم والاثار كلها توحيد من ينطق

عن نعته غاية اذ لا نعت في الحضرة الاحدية ولا نطق ولا

رسم لشئ والنطق والنعت يقتضيان الوسم وكل ما يشم

منه رائحة الوجود فهو للحق غاية عند الغير فيجب عليه ردها

الى مالكها حتى يصح التوحيد ويبقى الحق واحدا احدا فلذلك

ابطل الواحد الحقيقي تلك الغاية التي هي ذلك التوحيد

مع بقاء رسم الغير فانه باطل في نفسه في الحضرة الاحدية توحيده اياه

توحيده اى توحيد الحق ذاته بذاته هو توحيده الحقيقي

ونعت من ينعته لاحد اى وصف الذي يصفه هو انه مشرك

جاير عن طريق الحق مايل عنه لانه اثبت النعت ولا رسم

لشئ في الحضرة الاحدية والا لم تكن احدية والكون چون

بيد وتوفيق الهى وتاييد نامتناهى تقديم انچه در انعقد

واجب بود بوقوع پيوست وتصديرانچه در اين ديباچه مناسب

مى نمود بحصول انجاميد وقت ستكه در مقصود شروع كنيم

بشرح موعود رجوع نمایم والکلام علی الملک المستعان
انه ولی الاجابة والاحسان شیخ امام محقق وعالم واسع
مدقق مظهر حکم الهی مظهر اسرار نامتناهی
محی الملة والدین ابو عبد الله محمد بن علی بن
العربی الطائی الحاتمی الاندلسی
رضی الله عنه وارضاه وجعل
اعلی الدرجات
مثواه

ابو عبدالله مقری

نام آن محمد بن احمد مقری از کبار این طبقه و جلای این سلسله است و او را در عداد طبقه پنجم از عرفا نوشته اند در مائه چهارم هجریه با المطیع لله عباسی معاصر بوده و صحبت جماعتی از معتبرین و مشاهیر این طبقه را دریافته مانند شیخ یوسف ابن الحسین و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهانی و ابو محمد رویم و ابو محمد جریری و ابو العباس بن عطا و خود از جوانمردان مشایخ و سخی ترین ایشان بود نقلست که پنجاه هزار دینار زر از پدر میراث بوی رسید بغیر از ضیاع و عقار و آن همه مال را در بدایت احوال بر فقرا انفاق کرد و بر وحدت و تجرید احرام حج بست تا آنکه در آنحال با جدّ آن سن بود و بدان سبب توفیق او را رفیق گشت و در طریق سیر و سلوک بمقامات عالیه رسید و ریاضات بسیار نمود و معارف کامل و کلمات نفیس عالی و نصایح بیش از اندازه سودمند از جمله گفته است الفقیر الصادق الذی یملک کلّ شیٔ ولا یملکه شیٔ یعنی پریشان حال راستگوی درویش آنست که مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود حاصل آنکه وی غالب بود بر همه چیز و هیچ چیز ویرا مغلوب نکند و خود نیز

[illegible]